فصل بیست و ششم

کریستین از راه می رسد

ماه فوریه بود و دخترهای خانه پتی داشتند، آماده می شدند تا در مراسم پذیرش سال سومی ها برای تحصیل در سال چهارم، شرکت کنند. آنی؛ رضایتمندانه خود را در آینه اتاق آبی برانداز می کرد. او لباس قشنگی به تن کرده بود که رویش توری نازک داشت. اما در تعطیلات کریسمس فیل اصرار کرد که آن را با خود به خانه ببرد و روی تور نازکش طرح غنچه های رز، گلدوزی کند. مهارت انگشتان فیل معجزه کرد و نتیجه کار چیزی شد که حسادت همه دخترهای ردموند را برانگیخت. حتی آلی بود که تورش را از پاریس آورده بود؛ از تماشای طرح غنچه های زر آن پیراهن ابریشمی، زمانی که آنی از پلکان اصلی ردموند بالا می رفت؛ سیر نمیشد. آنی مشغول کاشتن ارکیده سفید روی موهایش بود. رویال گاردنر به مناسبت جشن پذیرش، برایش ارکیده های سفید فرستاده بود و مطمئن بود که آن شب هیچ کدام از دخترهای ردموند چنان چیزی ندارند. همان موقع فیل با نگاهی تحسین آمیز وارد شد.

-آنی! امشب، شب درخشش زیبایی توست. نُه شب از ده شب، من به راحتی نگاه ها را از طرف تو به طرف خودم برمیگردانم، اما شب دهم تو ناگهان شکوفا می شوی و کاملا جلو درخشش مرا می گیری. چطور چنین کاری می کنی؟

- فقط بخاطر لباسم است عزیزم!

-نه. این طور نیست. دفعه پیش که شکوفا شده بودی بلوزی فلانل آبی رنگ و کهنه ای را که خانم لیند برایت دوخته بود، پوشیده بودی. اگر رویال تا به حال دیوانه ات نشده باشد؛ امشب می شود. از روی حسادت نمی گویم.ارکیده به تو نمی آید. انگار هم جنس تو نیست. به تو تعلق ندارد. توی چشم می زند. نمی دانم، به هر حال آن را از روی موهایت بردار.

-بسیار خوب؛ قبول دارم که ارکیده به من نمی آید. انگار با من ارتباط برقرار نمی کند. رویال هم بیشتر وقت ها برایم ارکیده نمی فرستد. خودش می داند من گل هایی را دوست دارم که بتوانم با آنها زندگی کنم. با ارکیده فقط می شود به مهمانی رفت.

-جونس برای من رزهای صورتی قشنگی فرستاده که در مراسم استفاده کنم. اما. خودش نمی آید. گفته که باید برای تشکیل جلسه ای مذهبی به محله های فقیر نشین برود! فکر نکنم اصلا دلش می خواسته که بیاید. آنی! می ترسم جونس هیچ علاقه ای به من نداشته باشد. من هم یا باید سرم را بگذارم زمین و بمیرم یا عاقل باشم؛ احساساتی نشوم و به درس هایم فکر کنم.

آنی با بی رحمی گفت:

-احتمالا نمی توانی عاقل شوی؛ پس بهتر است سرت را بگذاری زمین و بمیری.

- ای بدجنس!

- فیل کم عقل! خودت خوب می دانی که جونس دوستت دارد.

-اما. چیزی نمی گوید. من هم نمی توانم مجبورش کنم. قبول دارم که خودش را علاقه مند نشان می دهد. اما چند نگاه محبت آمیز دلیل قانع کننده ای نیست که من دست به کار شوم و دستمال و رومیزی؛ گلدوزی کنم. تا وقتی من نامزد نکرده باشم. حاضر نیستم دست به چنین کارهایی بزنم.

-فیل! آقای بلیک می ترسد به تو پیشنهاد ازدواج بدهد. او فقیر است و نمی تواند برای تو خانه ای شبیه خانه پدرت فراهم کند. مسلما به همین دلیل؛ این همه مدت سکوت کرده.

فیل با ناراحتی گفت:

-موافقم، خوب. پس حالا که او به من پیشنهاد ازدواج نمی دهد؛ من به او می دهم. همین و بس. این طوری همه چیز درست می شود. خوب؛ همه نگرانی هایم بر طرف شد. راستی، خبر داری گیلبرت بلایت دور و بر کریستین استوارت پرسه می زند؟

آنی داشت یک زنجیر طلا را دور گردنش می بست؛ اما ناگهان احساس کرد دیگر قادر به انجام آن کار نیست. چه اتفاقی برای او. یا برای انگشتانش افتاده بود؟ او با حواس پرتی گفت:

-نه. کریستین استوارت کیست؟

-خواهر رونالد استوارت. امسال زمستان به کینگزپورت آمده تا موسیقی یاد بگیرد. من او را ندیده ام؛ اما می گویند که دختر خوبی است و گیلبرت دیوانه اش شده. روزی که گیلبرت را رد کردی چقدر از دستت عصبانی شدم؛ آنی! اما حالا می فهمم که سرنوشت تو با رویال گاردنر رقم خورده؛ بنابراین تصمیم درستی گرفته ای.

آنی برخلاف همیشه که وقتی دخترها از ازدواج احتمالی اشبا رویال گاردنر حرف می زدند، سرخ و بر افروخته می شد؛ ناگهان پکر و بی حوصله شد. دیگر نه حوصله حرفهای فیل را داشت و نه دلش می خواست به آن مراسم پذیرش خسته کننده برود. او مشتی حواله راستی بیچاره کرد.

- از روی این بالشت بلند شو, گربه بی ادب! چرا یک لحظه آرام و قرار نمی گیری؟

آنی ارکیده اش را برداشت و از پله ها پائین رفت. در اتاق نشیمن؛ خاله جیمزینا مشغول سرکشی به کت هایی بود که جلو آویزان کرده بودند تا گرم شوند. رویال گاردنر در انتظار آنی نشسته بود و در همان حال سر به سر سارا می گذاشت. اما گربه به او توجه نمی کرد و طبق معمول پشتش را به او کرده بود. ولی بقیه ساکنان خانه پتی به آن مرد جوان علاقه مند بودند. خاله جیمزینا که مجذوب رفتار محترمانه، تواضع و صدای گرم و دل نشین اش شده بود؛ عقیده داشت او بهترین جوانی است که در عمرش دیده و به همین خاطر، آنی دختر خوش شانسی محسوب می شود. این حرف ها باعث تشویش و بی قراری آنی می شد. جمله های محبت آمیز رویال دقیقا همان چیزی بود که هر دختری آرزوی شنیدنش را دارد؛ اما آنی آرزو می کرد ای کاش خاله جیمزینا و دخترها آن قدر به این مسائل بها نمیدادند. رویال همان طور که به او در پوشیدن کتش کمک می کرد؛ چند جمله شاعرانه در ستایش اوبه زبان آورد. اما آنی بر خلاف همیشه بر افروخته و مرتعش نشد و در طول راه تا ردموند، ساکت تر از همیشه بود. وقتی از رختکن دخترها بیرون آمد؛ رویال احساس کرد رنگش کمی پریده است، اما به محض ورودشان به سالن ناگهان چهره آنی شکفته شد؛ رنگ به صورتش برگشت و در حالی که چشم هایش از شادی می درخشیدند به سوی رویال چرخید و رویال با لبخندی که به قول فیل، عمیق، دلنشین و مخملین بود به او پاسخ داد. ولی در واقع حواس آنی اصلا به رویال نبود. او ناگهان متوجه گیلبرت شده بود که آن سوی سالن با دختری که احتمالا کریستین استوارت بود؛ صحبت می کرد . او دختری بسیار خوش قیافه و باوقار بود و نسبت به سنش اندام پُر و گوشتالویی داشت. قد بلند، چشم های آبی تیره؛ پوستش سفید و موهایش مشکی و براق بودند. آنی ناراحت شد و پیش خود فکر کرد:

-او درست همان شکلی است که من همیشه آرزو داشتم باشم، صورت گل انداخته، چشم های بنفش و درخشان و موهای پر کلاغی. بله، همه را دارد. جای تعجب است که اسمش کوردیلیا فیتس جرالد نیست. اما به نظر من نه اندامش به قشنگی مال من است و نه بینی اش.

و با این نتیجه گیری؛ کمی آرام شد.